

● مهدی قلیزاده



اگر که دل سوخته‌ای با تو غریبه نیستم
که با تو بغض عشق را غزل غزل گویم

نگاهی گذرا بر

ترانه‌های اردلان سرفراز

درآمد

چه خوب و سزاوار است از هر دهه‌ها مرتبه‌ای که در خلوت تنهایی یا شور انجمن، این سرودها، تصنیف‌ها و ترانه‌های زیبای زمینی را زمزمه می‌کنیم، برای یک مرتبه یاد خوش یاران را پاس بداریم. بزرگان برجسته‌ای هم چون: اکبر شیدا (شاعر و آهنگ‌ساز)، عارف قزوینی (شاعر، آهنگ‌ساز و خواننده)، محمدتقی بهار (ملک الشعرا)، محمدعلی امیرجاهد، رهی معیری، اسماعیل نواب صفوی، هدایت‌نیرسینا، کریم فکور، نظام فاطمی، تورج نگهبان، رحیم دعینی کیرمانشاهی، سیمین بهبهانی، بیژن ترقی، امیر هوشنگ ابتهاج و... ده‌ها عزیز دیگر، یارانی که در کاشت و نگهداری نهال نوپایی به نام ادبیات آهنگین ایران زمین، بار سنگینی به دوش کشیدند. اکنون آن نهال نوپا به درختی تنومند و پرشاخ و برگ مبدل و به دست من و تو سپرده شده تا بتوانیم از سایه سار آن لذت ببریم و البته به حکم وظیفه در برابر خطر طوفان‌های بی‌اصالتی از آن پاس‌داری کنیم.

و اما ترانه‌هایی که امروز به گوش من و تو آشنا و دل‌نشین است، همان عاشقانه‌هایی که با آن‌ها بالیدیم و عاشق شدیم، آمدیم و رفتیم، دل دادیم و دل بردیم؛ همان عاشقانه‌هایی که با نام ترانه‌ی نوین ایران می‌شناسیم، مخلوق قلم سه بزرگوار: ایرج جنتی عطایی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز دانست. بی‌شک دلیل ماندگاری این اعجاز هنری در تاریخچه‌ی ادبیات آهنگین ایران همانا: ابداع چینش‌های جدید و هوش‌مندانه با بهره‌گیری از برخی قالب‌های شعر کلاسیک و مطرح کردن فلسفه‌ها و اندیشه‌های بسیار پربار و عارفانه و همچنین گنجاندن آن‌ها در کالبد مناسبات امروزی هم‌گام با موسیقی بین‌المللی بوده که به زیباترین وجه ممکن با زبانی شیوا و قابل درک سروده شده است.

اما متأسفانه در حال حاضر تفهیم درستی از ترانه وجود ندارد. به تعبیری دیگر امروزه هر سخن یا نوشته‌ی موزونی که به زبان عامیانه و محاوره صادر گردد، می‌تواند نام ترانه به خود بگیرد.

سر آستینش که بازه
قافیه رو می بازه

پیرهن تو چه نازه
هر کی تو رو ببینه

تو مثل شیر شکلاتی

آب نباتی

آب نباتی

سر لاکمی یا که فرنی

سردل هر شب می مونی

شمارا به خدا شنونده بی نوا چه گناهی دارد. با چه حسی و با کدامین ارزش پیش فرضی می تواند ترانه را ارزیابی کند؟

آیا جنتی عطایی، شهیار قنبری و اردلان سرفراز نیز این گونه سروده اند که هنوز حتی قدیمی ترین کارهایشان برای همگان تفکربرانگیز است؟! هر ترانه و هر بیت بی تردید فلسفه‌ای ژرف به دنبال دارد.

- سوژه نگری‌های ویژه شهریار با موضوعات و دغدغه‌های اجتماعی، ضمن تسلط بر ادبیات جهان و ملت‌های دیگر

- نگاه تشبیه‌ساز و واژه‌ساز جنتی عطایی (که به نظر من بعد از سهراب از هیچ ذهنی این چنین تشابه زیبا در قالب واژه‌های شعری، تراوش نکرد. حال آن‌که یکی از مسوولیت‌های شاعر، واژه‌سازی است.)

- و نیز تفکر عمیق فلسفی اردلان و جاویدان آن در قالب ترانه (صرف نظر از دیدگاهی که بعضی‌ها ترانه را جای این‌گونه سخت‌گویی‌ها نمی‌دانند! اردلان با بیان شیوا و هوش‌مندانه، طوری ذهنیات فلسفی خود را به قالب ترانه کشانیده که همگان چه فرهیختگان چه عامه مردم، آن را می‌فهمند، هم‌زادپنداری می‌کنند و با آن اغنا می‌شوند.)

ویژگی‌هایی که در ارتباط با هر یک از این سه بزرگوار ذکر شد، ظرایف و توانایی‌هایی هستند که به دشواری می‌توان حتی اندکی از آن‌ها را در ترانه‌های امروزی دریافت!

ایرج جنتی عطایی می‌گوید: «آن‌جا که حرف از قیاس رسالت در زمینه‌های شعر و ترانه پدید می‌آید، به یقین ترانه سرارسالت و مسؤولیتی به مراتب سنگین‌تر و خطرناک‌تر و ظریف‌تر از شاعر بر دوش دارد، زیرا ترانه که با عوامل دیگری نظیر صدا و موسیقی همراه است اجباراً این‌جا و آن‌جا شنیده می‌شود و شنونده اگر به دور از آگاهی ابتدایی و به اصطلاح اهل مطالعه و خواندن نباشد، استعداد و آمادگی هرگونه تاثیرپذیری را داراست، بنابراین ترانه‌ای که دور از هرگونه اصالت است و سراپا مبتذل، به طور قطع در این شنونده تاثیر منفی خواهد گذاشت.»^۲

گرچه درد دل بسیار است و مجال اندک...

تجسم زادگاه و تاریخچه زندگی اردلان به قلم خودشان

... از جاده‌های جنگلی باران وقتی که رو به تشنگی شن زار، تا سواحل عطش، سر از یر می‌شوی جایی میان ساحل و شن بادهای کویری، زادگاه مرا خواهی یافت. حتی اگر که راه را شناسی خود را به دست بادهای داغ کویری بسپار، آنها تو را به سرزمین خشکسالی می‌برند. این سرزمین تشنه، داراب است. در سال ۱۳۲۹ دیده به جهان گشودم و فرزند اول خانواده بودم. نخستین عشق و تجسم آرزوهای پدر جوانی که تمام تمامیت و تداوم خود را در من می‌دید و مادری جوان‌تر از او که خواب‌های کودکانه‌اش

کوتاه تر از عمر عروسک هایش بود....

اما رجعت به ریشه تولید شعر، که تولد شاعر است مراد جستجوی خویش به پشت نیمکت های مدرسه (امیر کبیر) در سال اول دبیرستان می کشاند. سر کلاس انشای معلمی که به حق نام فامیلش «دانشمند» بود. کسی که برای اولین بار مرا به قدرت و بهای قلم و نوشته هایم آشنا کرد. برای رسیدن ساعت انشا روزها و ساعت های هفته را بی صبرانه می شمردم تا نوشته های تازه ام را سر کلاس بخوانم. پس از مادرم که شعر را از برکت دست و دامان او دارم، تاثیر حضور آن بزرگوار که به راستی ردای آموزگاری برازنده قامتش بود، مرا در نوشتن و نوشتن مرا نقطه عطفی شد. بزرگوار آموزگار دیگری بود به نام «عبدالرحیم معزی» که اگرچه او معلم من نبود اما دوستی اش و دیدارهایمان در خانه کوچکش، شعر خوانی و گفتگوهای بی پایان در مقوله ی شعر و شاعری را کم تاثیر از سر کلاس درس نمی دانم. یادشان خوش و هر کجا باشد خدا به سلامتشان دارد.

زنده یاد- فتحعلی سرفراز- پدر بزرگ من صاحب امتیاز روزنامه های سیاسی «گرداب» در استان فارس بود و فرزند ارشدش شادروان صادق سرفراز نویسنده و محقق بزرگی که تجسم عینی شرافت قلم تا آخرین نفس بود. سردبیری آن روزنامه را در زمان زمامداری کوتاه دکتر مصدق به عهده داشت. آن بزرگوار هر دو از عاشقان مصدق بودند. گویی که عشق مصدق در خانواده ما ارثی بود. مادرم هم این عشق را از پدر به ارث برده بود.

در روزگار دانشجویی به پیشنهاد پسرعموی مادرم (حسین سرفرازی، شاعر و روزنامه نگار معروف) برای گذران زندگی با رادیو ایران- ارکستر جوانان- همکاری خود را به عنوان ترانه سرا

آغاز کردم و هر از گاهی قلمی در مطبوعات می زدم. پس از یکسال به هزار و یک دلیل همکاری ام را با رادیو ایران قطع کردم... ۳

او بعد از ترک زادگاه و عظمت به تهران بزرگ برای تحصیل در رشته روان شناسی و آغاز زندگی دانش جویی به سال ۱۳۴۶ هج گاه آن سرزمین رویایی یعنی داراب را فراموش نکرد، عاشقانه هایی که در زمزمه های دلنتگی بی شمار شب های پرسه گردی تهران بزرگ (که هنوز حال و هوای غربت را داشت) برای زادگاه تصویرسازی نموده، شنونده را به یاد سرزمینی بهشت گونه یا همان فردوس برین می اندازد. این قبیل عاشقانه ها نشانه ی وفاداری و دل ماندگی او برای همیشه به ریشه ی خود است که از این رو کتاب خود را از ریشه تا همیشه نام نهاده است.

خوشبختی برام دیدن یک لکه ابره
مثل وطنم سوخته تم، اهل جنوبم
من اهل کویرم

تن پوش تن زخمی من مرهم صبره
من تشنه ترین، تنهاترین نخل جنوبم

من تشنه بیرم

نخسلستونِ سر سبزی می شد یه روزی اینجا
پیغام منو پرنده‌ها میدن به ایرا

من اهل کویرم

من تشنه پیرم

تنهام نذارید، من دیگه از تنهایی سیرم من منتظر دیدنِ باغی تو کویرم (ترانه‌ی نخل)
در جایی دیگه می‌تویسد: شهر نشین شده بودم اما هنوز کوله‌بارم پر از ترانه‌های روستایی بود و هنوز
کویری می‌خواندم.

من کویرم ای خدا	با حسرت یه قطره آب
یه عمره که دریا رو	از دور می‌بینم تو سراب
بهار برام یه اسمه	یه اسم کهنه تو کتاب
حرف من با آسمون	چرامی مونه بی جواب (ترانه‌ی کویر)

تو مثل شهر کوچک من هنوز برام خاطره‌سازی هنوزم قبله معصوم نمازی (ترانه‌ی باغ بارون زده)

ای زمین خشک و تشنه!	ای که در توریشه دارم
ای همه دار و ندارم	از غم تو سوگوارم
نخل تنها و ضبورم	با تو اما ماندگارم
انتظار و تشنگی را	با نفس هام می‌شمارم (ترانه‌ی خاک خسته)

در این ترانه اندوهی نهان وجود دارد که نشانه‌ی دوری زادگاه تا تهران نیست، بلکه سوگواری اردلان از ترک خاک وطن است که در بخش‌های بعدی بهتر به آن می‌پردازیم.

مرثیه‌های سروده شده از اردلان در سوگ پدر

ترانه‌های دستای تو، چشم من را گم شده را در سوگ پدر می‌سراید و در خصوص این موضوع در کتاب «از ریشه تا همیشه» چنین می‌نویسد: ... حتی مصیبت نداشتنش را توانستم سیر گریه کنم و این دریغ مرا تا آخر عمر شکنجه می‌دهد که چرا در آخرین لحظه‌ها با او نبودم.

ای که بی تو خودمو	تک و تنها می‌بینم	هر جا که پامی دارم	تورو اونجا می‌بینم
(ترانه‌ی دستای تو)			

قصه‌ی گذشته‌های خوب من	خیلی زود مثل یه خواب تموم شدن
حالا باید سر رو زانوم بندارم	تا قیامت اشک حسرت بیارم

(ترانه‌ی چشم من)

از اون روزا تا امروز یه عمره که می‌گردم	دنبال اون کسی که تو اون روزا گم کردم
---	--------------------------------------

(ترانه‌ی گمشده)

اردلان قبل از ترک وطن در مصاحبه‌ای با یک روزنامه چاپ امریکا آشفته‌بازاری به اسم هنر در میان ایرانیان مقیم امریکا و صدور آن به ایران را مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌گوید:

«برخلاف خارج - ایرانیان طی سال های اخیر در داخل ایران ، به گنج معنوی عرفان ، ادب و هنر اصیل ایرانی پی برده اند. فرهنگ ، ادب ، هنر ایران قابل بالیدن و افتخار است و باید آن را همواره مدنظر داشت و از آن تاثیر گرفت تا این لحام گسیختگی فرهنگی به ایرانیان و نسل های بعدی آنان در خارج لطمه نزنند». او آشفته بازاری که به ظاهر ، اسم هنر بر روی آن گذاشته می شود و از لوس آنجلس به ایران صادر می شود را مورد انتقاد قرار داده و این هنر را وسیله ای برای خود جنیان ها بر پول پرستان نامیده است (خاطراتی از موسیقی دانان ، ص ۱۲۲-۱۲۳).

می گم این حرفو با فریاد
نمی شم هدسفر باد

گفتنی ها رو باید گفت
مث برای مهاجر

این شعر نیز قبل از ترک وطن سروده شده :

عشق من اندیشه من
قلب پاره پاره من
تو رویی هدا شکستند
دلتر اینجا شکستند
نه به فکر ترک اینجام

ای وطن ای ریشه من
گور من گهواره من
بگو از اونا که رفتند
بگو از اونا که موندند
اما من نه اهل سودام

خاک تو خون تو رگهام (ترانه ی وطن)

اهل تو از ریشه تو

این طور که از سروده و مصاحبه اش پیداست ، به حق می توان قضاوت نمود که او هیچ گونه تمایلی به ترک وطن نداشته است . خودش در کتاب «از ریشه تا همیشه» می نویسد: «گریز ناگزیر من ، از ترس جان یا در یوزگی نام و نان بوده و نیست . رسیدن به این حقیقت تلخ مرا به اعتراض ، مجبور به جلای وطن کرد که ماندن و حتی عاشقانه مردن هم برای عشق همیشه و ریشه ام ، گره گشا نیست . دل بریدن به معنای از ریشه بریدن نبود . شاید اگر از شهر عشق با کوله بار غزل و با چشم های کاملاً بسته راهی سفر نمی شدم هرگز شعر «گلایه ها» سروده نمی شد: می یام از شهر عشق و کوله بار من غزل ...»

واسه من سفر همیشه

یه کبوتره سفیده

که رو سینه ی سفیدش

قنبره قطره خون چکیده (ترانه ی سر)

هجرت از ریشه گرم تا غربت سرد (جلای وطن)

اردلان به سال ۱۳۶۲ جلای وطن نمود و به آن غربت سرد (کشور آلمان) پناه آورد. در خاطراتش می خوانیم: «پیشنهادهای کتبی و شفاهی از آمریکا سرازیر بود اما من نه می خواستم و نه می توانستم به گونه ای رایج ، ترانه بسازم ، اعتماد مخاطبانم را ، کسانی که از آغاز تا به امروز با ترانه های من زندگی کرده اند در قماری حقیر برای گذراندن زندگی به خاطر یک مشت دلار بیازم . ترجیح دادم که در یک شرکت قالب سازی به عنوان کارگر ساده کار کنم . با تنی کوفته ، درهم و خسته اما وجدانی آسوده سر بر بالین بگذارم.»

اولین شعری که در آن جامی سراید:

از جمع پراکنده رندان جهانم
عشق است قمار من و بازیگر آم
اما چه کنم عاشق این کهنه قمارم

دلسوخته تر از همه ی سوختگانم
در صحنه بازیگر کهنه ی دنیا
عمری ست که می بازم و یک برد ندارم

من زنده از این جرمم و حاضر به مجازات
مرگ است مرا گر بزنم حرف ندامت
«نخستین سال ورودم به اروپا، ترانه‌ی نازنین را با گریه و گلابه نوشتن و «نازنین» حقیقت قصه‌ی من و ما،
در غربت است. شنیدن این قطعه، نازنین‌ترین هدیه‌ی خوش آمدنم به اروپا بود و مرهمی به زخم‌هایی که
من غریب آشنا در سفرم رو به سراپ هجرت بر تن و جان داشتم».

همخانه‌ای با ما نبود	... اینجا به جز درد و دروغ
هرگز کسی تنها نبود	در غربت من مثل من
خوابی که تعبیری نداشت	هجرت سرابی بود و بس
اینجا مرا تنها گذاشت	هر کس که روزی یار بود
در سوگ همراهان خویش	من با تو گریه کرده‌ام
در خانه بر پیمان خویش ...	آنان که عاشق مانده‌اند

(ترانه‌ی نازنین)

یه مجنونم یه شبگرد	یه سرگردون صحرام
نمی‌دونی چه پر درد	نمی‌دونی چه تنهام
گذشته از جوونی	مثل اینه که صد سال
از این بی‌آشورنی	چه دردی داری ای دل

(نمی‌دونی چه تنهام)

سایه سار قفسم بود	... وقتی که بن بست غربت
بی‌کسی تنها کسم بود	زیر رگبار مصیبت
گریه شد معنای لبخند	در گریز ناگریزم
پشت سر پل‌های پیوند	ما گذشتیم و شکستیم

(ترانه‌ی گریز)

اردلان چگونه عشق را تعریف می‌کند

نم‌بارون پشت شیشه هاس	عشق لالایی بارون تر شباس
لحظه‌ی رهایی پرنده هاس	لحظه‌ی شبم و برگ گل یاس

(ترانه‌ی همزاد)

و معجزه عشق را در زندگی این‌گونه تجویز می‌کند:

روز و شب هاش همه تکراری باشه	زندگی وقتی که بیزارای باشه
لحظه‌ای بزرگ بیداری باشه	شاید عشق برای بعضی عاشقا

(ترانه‌ی همزاد)

وارث عذاب عشق	همه‌ی ما وارثیم
که می‌شه خراب عشق	سهم اون کس بیشتره
اینه رمز و راز عشق	سوختن و فریاد زدن
لحظه‌ی آغاز عشق	وقت از خود مردنه
غم‌تاب و شعر نابه، درد عشق	قیمتی‌ترین عذابه درد عشق
جوشش روح شرابه درد عشق	نطفه‌ی همه غزل‌های عزیز

زندگی کتاب شعر لحظه هاست

بهترین فصل کتابه درد عشق
(ترانه‌ی میراث)

عشق ، به شکل پرواز پرنده اس
عشق ، گذشتن از مرز وجوده

عشق ، خواب یه آهوی رمنداس
مرگ ، آغاز راه قصه بوده

(ترانه‌ی آی عشق)

«شاعر مثل همیشه خراب عاطفه - چشم اسفدیارش - است و در لباس دوستی ، چه نارفتی ها که با او نمی کنند چنان که ققنوس وار به خاکستر می نشیند ، اما دوباره از میان خاکستر زندگی ، عشق و عاطفه اش ، دوباره برمی خیزد و می نویسد و باز هم از عشق می نویسد ! او سراپا صداقت است و در روبه رو ، سوداگرانی به ظاهر محترم و چنین شد که سهم «شاعر» از یک زندگی ، یک چمدان تنهایی می شود و بس .»^۵

سوختن کار من است ، نگرانم منشین

ای همیشگی ترین ، آه ای دورترین

(ترانه‌ی آرزو)

حرص مال دنیا نیست
قیل و قال دنیا نیست

در مرام مارندان
گوش ما بدهکار

(ترانه‌ی بیاله)

و به تعبیری دیگر می توان گفت ترانه سرا ناخواسته هم دم ، هم نشین و هم بعض همه ی غم ها ، دل تنگی ها و حسرت هاست .

که با تو بعض عشق را غزل غزل گریستم
درستی مرا بین در این زمانه ی غلط

اگر که دلسوخته ای با تو غریبه نیستم
مرا به خاطر بسیار شعر به شعر و خط به خط

تفاوت میان عشق و بازار عشق «سوداگران عشق و زندگی»

اگر بخواهیم عادلانه قضاوت کنیم ، روابط امروزی را که دور و بر خود به وفور می بینیم و شاید خودمان نیز مشمول آن باشیم ، نمی توانیم عشق واقعی بنامیم روابطی که در افکار طرفین به غیر از سرکیسه کردن یک دیگر فکر دیگری نمی گنجد . آیا در این گونه روابط نیز می توان مدعی عشق بود و از بی وفایی ، بی معرفتی و خیانت نیز گلایه کرد؟ بیایید از این رفتار دلالی محبت ، واژه مقدس عشق را جدا کنیم .

خنجر نامردمی حتی تو دست سایه هاس
معنی کلام عشق ، خالی تر از باد هواس

این روزا که شهر عشق خالی ترین شهر خداس
وقتی که عاطفه رو می شه به آسونی خرید

(ترانه‌ی شکایت)

عشق هم کالای هر بازار شد
مردم از بس زندگی تکرار شد

عاقبت با حيله سوداگران
آب یکجا مانده ایم ، دریا کجاست

(ترانه‌ی آوار)

تو بت بترست اما

ما هر دو بازیچه

بت را شکستم من

من بت شکن بودم

در بازی نیرنگ

بتخانه شد خالی

باید که بت می مرد

قربانی یک بت

با خود تو را هم برد

جایی که من بودم (ترانه‌ی بت شکن)

سرتابه پا از سنگ

آن پوچ پوشالی

من هنوز خواب می بینم
که اعتبار عشق به جاست
هنوز توی دنیای من
گل رو نمی فروشد به هم
که دوره دوره ی وفاست
دنیا به کام آدماست
هر آدمی به عالمه
گل مثل قلب آدمه (ترانه ی خواب)

شما که حرمت عشقو شکستین
شما که روی دل قیمت گذاشتین
کمر به کشتن عاطفه بستین
که حرمت عشقو نگه نداشتین
(ترانه ی آهای مردم دنیا)

مرز میان عشق و عادت

اردلان در ترانه های خود چندین مرتبه با هوشمندی مخصوص به خود این مسأله را مورد بررسی قرار داده که به راستی مرز میان عشق و عادت کجاست؟ شاید تا به حال بارها و بارها این سوال برای ما نیز مطرح شده باشد و در خلوت از خود پرسیده باشیم به راستی من اکنون عاشق هستم یا فقط به عادت بودن، داشتن یا ماندن گرفتار هستم.

... من و گنجشکای خونه
به هوای دیدن تو
باز میای که مثل هر روز
من و گنجشکامی میریم
دیدنت عادتمونه
پرمی گیریم از تو لونه
برامون دونه پیاپی
تو آگه خونه نباشی
(ترانه ی گنجشکای خونه)

زوج هایی که عشقشان در گذرگاه تکرار به یک تراختی عادت می رسد:
من و تو با همیم اما دلامون خیلی دوره
همیشه بین ما دیوار صد رنگ غروره
تا وقتی که پس از تکرار و عادت دیگر مرگ عشق فرار سیده و عاشقانه ها به گلایه ها می رسد:
ای که نزدیکی مثل من، به من اما خیلی دوری
کاشکی می شد تو بدونی، من برای تو چی هستم
خوب نگاه کن تا ببینی، چهره درد و صبوری
از تو بیش از همه دنیا، از خودم پیش از تو خسته ام
(ترانه ی گلایه)

زیر بار با تو بودن، به ستون نیمه جونم
این که اسمش زندگی نیست
جون به لبهام می رسونم
(ترانه ی گلایه)

ارادات اردلان به حافظ

او علاقه و ارادت ویژه ای نسبت به حافظ دارد و تاثیرپذیری اشعار لسان الغیب در آثار او به آسانی مشهود است. خودش در تفسیر ترانه «کوه» می نویسد: «کوه» عاشقانه ای برای ذات بی زوال عشق لایزال است که ناب ترین عاشقانه های من از او و برای او است. حافظ، آن عاشق همیشه شاعر، او را گاه «فلانی» و گاهی

«جانان» خطاب می کند و من اینجا اورا «کوه» می بینم ، کوه می دانم و کوه می نامم .
 تو اون کوه بلندی
 کشیده سر به خورشید
 ... تو مثل قله های مه گرفته
 دلم می خواد بذارم سر رو شونه ات
 کوه سر تا پا غروره
 غریب و بی عبوره
 منم اون ابر دلنگ ز مستون

بیارم نم نم دلگیر بارون

(ترانه‌ی کوه)

اگر که تا به حال عاشقانه های مرا به گوش جان شنیده باشید از «دلبر» که همان «کوه» بلند است به «فلانی»
 و یا «جانان» غایب همیشه حاضر ، عاشق همیشه شاعر - حافظ می رسید.
 تو ای بال و پر من !
 می میرم آگه سایه ت
 تو ای خود خود عشق
 کجا تو خونه داری
 تو دوره شبابم
 گفتی نیاز من باش
 رفیق سفر من !
 نباشه رو سر من
 که بی تو نسیم نیست
 که هر جا می رسم نیست
 تو او مدی به خوابم
 ترانه ساز من باش

(ترانه‌ی دلبر)

گویا به ذات ناب عشق بر گشتن ترجیح بند شعر زندگی من است و برگشتن به شاعری که او سروده و
 می سراید و من فقط دست نوشتن هستم . عاشقانه های من از او و برای اوست . جان من و جانان من اوست .
 به دنبال توام منزل به منزل
 به خواست دیده ام رویا به رویا
 در بدر ، در بدر تو
 هر چه گفتم تا به امروز
 خاکم و خاک در تو
 همه ی زندگی من
 پریشان می روم ساحل به ساحل
 بد یادت برده ام فردا به فردا
 بی تو و همسفر تو
 از تصدق سر تو
 سایه ی پشت سر تو
 یک غزل از دفتر تو

(ترانه‌ی منزل به منزل)

دو ترانه از اردلان به مولانا و بیدل دهلوی :

ترانه‌ی «میراث» به مولانا که آتش صدای نی را بر جان همه سوختگان زد:

... واسه این صدای نی
 که به لطف زخم عشق
 گرمی می ، عشقو تکرار می کنه
 گرمی هستی و ضجه های نی
 موندنی ترین شده
 حنجره شی خونین شده
 ناه ی نی عشقو فریاد می زنه
 جوهر تمام شعرای منه

ترانه‌ی «مرهم» به مرادم ، مولای شعر ، مولانا بیدل دهلوی :

... باقامتی شکسته
 در جستجوی مرهم
 از کوله بار غربت
 راهی شدم زیارت

رفتم برای گریه

رفتم برای فریاد

مرهم مراد من بود

کعبه تو را به من داد

نقل ترانه‌هایی که اردلان سر فراز تحت تأثیر بعضی شخصیت‌های فرهنگی و اهل قلم سروده است:

□ در سال ۱۳۵۲ پس از خواندن چندین باره‌ی کتاب «مسخ» اثر کافکا با ترجمه‌ی صادق هدایت، این ترانه را با نام همان کتاب «مسخ» می‌سراید و به همان دو بزرگ مرد پیشکش می‌کند.

می بینم صورت‌مو تیر آینه

بالبی بسته می پرسم از خودم

این غریبه کیه از من چی می‌خواد؟

اون به من یا من به اون خیره شدم

آینه می‌گه: تو همونی که یه روز

می‌خواستی خورشید و باد دست‌بگیری

ولی امروز شهر شب خونده‌ت شده

داری بی صدا تو قلبت می‌میری ...

□ در سال ۱۳۵۲ ترانه‌ی «شقایق» را برای خسرو گل‌سرخ‌ی سرود. در ارتباط با این ترانه حکایت‌های متفاوتی وجود دارد. دختری عاشق فلان خواننده می‌شود و ... نمی‌دانم چگونه و از کجا این شایعات سبز می‌شوند که حتی سرودن ترانه را نیز به شخص دیگری نسبت می‌دهند! ...

شقایق درد من، یکی دو تا نیست

آخه درد من از بیگانه‌ها نیست

کسی خشکیده خون من رو دستاش

که حتی یک نفس از من جدا نیست

شقایق جای تو دشت خدا بود

نه تو گل‌دون، نه توی قصه‌ها بود

حالا از تو فقط این مونده باقی

که سالار تموم عاشقا بود

اردلان می‌نویسد: «... به ما اجازه ندادند به نام «گل‌سرخ» و برای او مرثیه بسازیم. در نتیجه همان مفاهیمی را که ممنوع شده بود با کلمات و استعاره‌های تازه تری نوشتیم. مثلاً به جای «گل‌سرخ»، «شقایق» به جای «زندگانی»، «گل‌خونه‌های بی‌کسی» و ... بالاخره با هزار عذاب هراس‌آلود در سال ۱۳۵۵ ترانه ضبط و پخش شد».

□ ترانه‌ی دل‌تنگی به بانوی شعر، فروغ فرخزاد به سال ۱۳۵۳:

... تو از من دور و من دل‌تنگ

تو آبادی و من و بیرون

همیشه قصه این بوده

یکی خندون یکی گریون

همیشه عشق یعنی ابر

غروب و غربت بارون

تو در من جوشش شعری

صدای این لب و بیرون

□ ترانه‌ی معراج به مهدی اخوان ثالث - سالار بی‌تکرار و بی‌زوال شعر ناب:

... از تو دوباره خورشید

در ذهن من درخشید

در تن به جای خونم

شعر و ترانه جوشید

شاعر تو بودی ای دوست!

گفتی و من نوشتم

دست تو رهبرم بود

نه خط‌سر نوشتم

[یک لحظه سال‌ها شد

تا عشق را شناختم

گفتی که دردکش باش

گفتی بساز، ساختم

گفتی که در جوانی

باید که پیر باشی

در عین بنده بودن

بر خود امیر باشی]

□ ترانه‌ی «بیا بنویسیم» به صادق سرفراز نویسنده و روزنامه نگار و سردبیر روزنامه کولاک (دایی اردلان) به سال ۱۳۵۷:
... بیا بنویسیم که خدا، ته قلب آینه اس

مٹ شور فریاد یا نفس، تو حصار سینه اش

□ ترانه ولایت به یاد ویکتور خارا نویسنده، شاعر، آهنگ ساز و خواننده شیلیایی که در کودتای نظامی با دست‌های بریده تیرباران شد.

... پیش تو دریا حقیره
کی می تونه از تو باشه
اگر تو بخواهی از من
از صدام به تیر می سازم
حتی با دست بریده
اگر تو بخواهی از من
حتی این دنیا حقیره
اما دور از تو بمیره
جرات و نفس می گیرم
به کمون به دست می گیرم
از صدام به تیر می سازم
حتی جونسو می بازم

زندگی «ویکتور خارا» پایانی بس شکوهمند داشت. مرگی فجیع در میان آزادی خواهانی که در ورزشگاه بزرگ شهر در اسارت نیروهای پینوشه بودند و تاریخ چه بی رحم است و انسان‌هایی از جنس پینوشه چقدر کاغذی‌ای اند و دریغ از آینده که به تاریخ پیوست.

□ ترانه حادثه به تورج نگهبان، صوفی سفرهای عشق به سال ۱۳۶۳:

... گفتم که عطش می کشدم در تب صحرا
گفتی که مجوی آب و عطش باش سراپا
گفتم که نشانم بده گر چشمه‌ای آنجاست
گفتی: چو شدی تشنه‌ترین، قلب تو دریاست
گفتم که در این راه، کو نقطه‌ی آغاز؟
گفتی که تویی تو، خود پاسخ این راز

□ ترانه‌ی آینه به افشین سرفراز، شاعر و برادر کوچک اردلان به سال ۱۳۶۴ از آلمان:

دنيا كو چك تر از اونه
فقط با يك عكس بزرگ
که ما تصور می کنیم
چشمه مو تو پر می کنیم

□ ترانه‌ی بنویس به نیکوس کازانتزاکیس:

ترانه‌ی بنویس یکی از زیباترین و پراحساس‌ترین سروده‌های اردلان است که تحت تأثیر ملاقات‌اش با نیکولاس کازانتزاکیس می‌سراید. «باید به دیدارش می‌رفتم که یک عمر حسرت و آرزویش را داشتم، چرا که قصه‌هایش راز زندگی و آدم‌هایش را لمس کرده بودم. آن‌ها را دیده، نفس کشیده و با آن‌ها قدم به قدم در کوچه پس‌کوچه‌های غبارآلود، کوه‌ها و دشت‌های سوخته‌ی زادگاهش، سفر کرده بودم. هم سفر و هم قصه‌ی خویم، سرانجام مرا به خانه‌ی او در «هراکلیون» رساند. یک ماه تمام در هوای او نفس کشیدم، زنده شدم، تازه شدم و برای دوباره نوشتن جانی تازه یافتم... پس از مدت‌ها سکوت، دوباره توانستم بنویسم. نوشتم، دوباره و دوباره نوشتم... اولین شعر را هم برای خود آن خداوندگار قلم و خطاب به او نوشتم»:

تو که دستت به نوشتن آشناست
دلت از جنس دل خسته ماست

دل دربارو نوشتی ، همه دنیارو نوشتی ، دل مارو بنویس ...

لحظه ها رو می کشیم نسی شماریم	بگو از ما که به زندگی دچاریم
پای من آبله زد بس که دویدم	دست من خسته شد از بس که نوشتم
چرا اونجا که تویی من ترسیدم	تو اگر رسیده ای مارو خبر کن
لحظه لحظه در فرارو در فریبیم	بگو از ما که تو خونمون غریبیم

عطر عرفان در ترانه های اردلان

در بسیاری از ترانه های اش نوعی راز و نیاز یا نیایش و همین طور مطرح کردن ذهنیات فلسفی دیده می شود که با گونه ی ویژه خودش بسیار هوشیارانه به آن پرداخته است .
آرزوی وصال و دیدار معبود و اعتقاد به زندگی پس از مرگ میل پرواز از حجاب تن و این فلسفه که «انسان روح است نه جسد» را در سروده های زیر می بینیم:

رنج افتادن به دام زندگی	با تولد رنج ما آغاز شد
بس که ماندم در نیام زندگی	کند شد شمشیر جانم ، کهنه شد

(ترانه ی زندگی)

آه ای خدایم

شکنجه گاه این دنیا است جایم
به جرم زندگی این شد سزایم
الهی کیفرم را می پذیرم
که از تن ذات خود را پس بگیرم

(ترانه ی نیایش)

گرفتارم ، گرفتارم	به دست من گرفتارم
در این دنیای عاشق کش	به جرم تن گرفتارم
منم از دودمان عاشقان ، تنها به جا مانده	
دلم در آرزوی کوچ و تن بین شما مانده	

(ترانه ی گرفتار)

منم اون مرداب پیر	از همه دنیا جدا
داغ خورشید به تنم	زنجیر زمین به پام
اولش چشمه بودم	زیر آسمون پیر
اما از بخت سیاه	راهم افتاد به کویر*
چشم من به اونجا بود	پشت اون کوه بلند
اما دست سرنوشت	سر رام به چاله کند

* و در پایان تقدیر این گونه رقم زد که :

* استنباط من از این ترانه بازگشایی فلسفه هیوط است ، همان فرود آمدن انسان از بهشت به زمین ، چه زیبا تعبیر می کند که اولش چشمه بودم زیر آسمون پیر اما از بخت سیاه راهم افتاد به کویر

با چشمام مردن مو
دارم اینجا می بینم
سرنوشتم همیشه
من اسیر زمینم
هجرت تو هر چه بود، معراج تو بود

اما من اسیر مرداب زمینم

(ترانه ی برج)

ما باید اسیر بمونیم
زنده هستیم تا اسیریم
واسه مارهایی مرگه
تا رها بشیم می میریم

(ترانه ی دو پنجره)

روح آواره ی من بعد از من
کولی در بدر صحراهاست
می رود بی خبر از آخر راه
همچنان مثل همیشه تنهاست

(ترانه ی کولی)

اردلان در مورد ترانه قلندر می نویسد: من بیش از سایر ترانه هایم دوستش دارم چرا که خود را در آن تصویر کرده ام و قصه ی زندگی خود من است. هنوز هم با شنیدن این ترانه به گریه می رسم:

قلندرم، قلندرم!
فروتر از خاک زمین
سپرده ام تن به زمین
سایه صفت در پی تو

گشوده در بدرم
از آسمان فراترم
خون به رنگ زمان شدم
زهی لامکان شدم

(ترانه ی قلندر)

محبس خویشان منم، از این حصار خسته ام
در همه جای این زمین، همنقسم کسی نبود
قمار بی برنده ایست، بازی تلخ بودم

من همه تن اناالحقم، کجاست دار، خسته ام
زمین دیار غربت است، از این دیار خسته ام
چه برده و چه باخته، از این قمار خسته ام

(ترانه ی خسته ام)

آدم جیلی حقیره
پل بین دو مرگه
حتی خود تولد
حدیث عمر و آدم

باز یچه تقدیره
مرگی که ناگزیره
آناز راه مرگه
حدیث باد و مرگه

(ترانه ی تقدیر)

اردلان و غزل های زیبای اش مجال بیش تری می طلبند که در چند صفحه نمی گنجند. تنها مرور همین قسمت های کوتاه است که خاطرات زیبا را تجدید می کند. زمزمه هایی که همواره سر زبان من و توست.